

فلسفه و هویت ما

پیگیری چنین بحثی مستلزم شناخت چندین مقوله است. بدیهی است که در چند سطر فقط می‌توان به نوعی ابراز عقیده کرد تا بیان مطلب. موضوعاتی که مطرح می‌شود عبارتند از اولاً فلسفه چیست؟ ثانیاً چه ارتباطی با مسأله‌ی هویت دارد؟ و ثالثاً هویت فلسفی چه نقشی در ما بودن ما دارد؟

در مورد فلسفه باید ابتدا این سؤال به میان آید که گزاره‌های فلسفی چه نوع گزاره‌هایی هستند و آیا اساساً چنین گزاره‌هایی وجود دارند یا خیر؟ و ثانیاً این گزاره‌ها چه نقش و کاربردی در زندگی می‌توانند ایفا کنند و اصلاً چرا و بر اساس چه نیازی شکل گرفته‌اند؟ یک نوع از این گزاره‌ها به صورت گزاره‌هایی خبری یا قضیه بیان می‌شوند و در برابر آن می‌توانیم موضع‌گیری به صورت درست و یا نادرست داشته باشیم و در واقع شق سومی برای آنها قابل تصور نیست. مانند (X در خانه است). چنین گزاره‌هایی امر واقع هستند که به صورت پدیدارهایی از طریق حواس گرفته می‌شوند و در صورتی که بتوانند با سیستم درونی مغز که دارای بستری برای دریافت و مقایسه حواس و تشکیل یک سیستم مقایسه‌گری است هماهنگی و یا coherence داشته باشند گزاره‌های درست و در غیر این صورت نادرست تلقی می‌شوند. این گزاره‌ها قابل داوری نبوده و از لحاظ ارزشی خنثی هستند.

در مقابل آنها گزاره‌های ارزشی قرار دارند که فی نفسه اطلاعی را دربر ندارند. مانند (X انسان خوبی است) خوب پدیداری نیست که مستقیماً به تحریک حواس پردازد. می‌توان همین قدر در مورد این مسئله توقف کرد و آن را نوع دیگری از گزاره دانست. گزاره‌های دیگر گزاره‌هایی هستند که به بیان حالات درونی می‌پردازند (مانند آه خسته‌ام) و مانند آن.

نوع دیگر از گزاره‌ها گزاره‌هایی‌اند که بیانگر نوع ارتباط پدیدارها با یکدیگر می‌باشند. چنین گزاره‌هایی، گزاره‌های منطقی یا ریاضی را تشکیل می‌دهند. مانند: (اجتماع نقضین محال است). و یا (اگر $a > b$ و $b > c$ آنگاه $a > c$). این گونه گزاره‌ها خود هیچگونه امر واقع را مستقیماً بیان نمی‌کنند ولی در شناخت امور واقع ناچاریم از آنها بهره‌بریم. اما در این میان چه گزاره‌هایی را می‌توان گزاره‌های فلسفی نامید؟ آیا اگر فلسفه را نتوانیم در یکی از این مقولات جای دهیم باید منکر آن شویم؟

علم را می‌توان نظامی از دانایی دانست که از به کار بردن گزاره‌های مربوط به امور واقع و گزاره‌های منطقی و ریاضی شکل می‌گیرد. علم از نظریاتی تشکیل شده که در سیر رسیدن به آنها باید ابتدا از حیات و امور واقع و یا همان دریافت حسی شروع نمود و به سپس فرضیه‌سازی با استفاده از گزاره‌های منطقی و ریاضی پرداخت و یا اینکه در ابتدا با استفاده از گزاره‌های ریاضی و منطقی بر حسب موضوع فرضیه‌سازی کرده و سپس به مشاهده پرداخت. در هر صورت اگر فرضیه و یا مشاهدات مورد تأیید قرار گرفت نظریه پرداز می‌کند. پس در نهایت گزاره‌های علمی از تلفیق دو گزاره خبری و منطقی-ریاضی حاصل می‌شوند. مانند: $(e = mc^2)$ که در آن نه تنها از رابطه‌ای

ریاضی استفاده شده است بلکه در کنار اجزاء مجرد ریاضیاتی ماهیت های گوناگون مانند انرژی، جرم و سرعت نور قرار گرفته است که در مجموع نقش اطلاع رسانی صرف بر عهده ندارند بلکه با تشکیل یک نظام علمی به تبیین شرایط گوناگونی که با آن فرمول و نظریه هماهنگی دارد می پردازند.

فلسفه نیز نظامی است که تمامی گزاره ها در شکل گیری این سیستم نقش دارند. یعنی حالت های روحی فیلسوف، ارزش های حاکم بر وی و نیز منطق و امور محسوس و واقع همگی دستگای را می سازند که در پاسخ مسأله نسبت هستی انسان با کل هستی می باشد و به همین دلیل که کلیت هستی مورد نظر است از تمامی گزاره ها که هر کدام جنبه هایی از هستی را می رساند استفاده می شود. برای اینکه تلفیق این گزاره ها به دستگای فلسفی ختم شود باید در یک هماهنگی مفهومی و وحدت بیان قرار گیرند و نیز راههایی در پاسخ و پی گیری سئوالات مربوط به هستی نشان دهند. عناصر زمانی و مکانی و علم در نگرش فلسفی دخیلند و فلسفه از آنها برای ساخت دستگای مفهومی خودش بهره می جوید.

کاربرد فلسفه را می توان به نیاز بشر به یک ساختمان و سرپناه تشبیه کرد. در هر زمان و مکانی بر اساس شرایط زیستی و نیز مواد و مصالح موجود و در دسترس و همچنین نوع نگرش و کاربردی که مردمان آن زمان و نیز تواناییهایی که هر کس دارد یک ساختمانی بنا می شود. این ساختمان می تواند مکانی برای زیستن و نیز فعالیتهای انسان باشد.

بنابراین فلسفه را به طور مثال نمی توان امری عینی و قابل کشف فرض نمود تا انتظار داشت در یک زمان همگی به شناختی یکسان از آن دست یابند. اما این مسأله باعث نمی شود تا فلسفه هیچ اساس و بنایی نداشته باشد و تنها بر ساختهی ذهن یا هر چیز دیگر باشد. همانطور که ساختن ساختمان و تعیین نقش و فرم آن که در رابطه ای مستقیم از محتوا و مصالح به کار گرفته شده در آن دارد و نیز آنکسی که ساختمان را بنا می نهد باید در انتخاب مصالح یا نقشه و قوانین و اصولی رعایت کند و گرنه به تخریب بنا و یا بدون کاربرد شدن و عدم استفاده و تأثیرگذاری آن ساختمان منجر می شود فلسفه نیز دارای اصولی اساسی و کلی در هر زمان می باشد. یعنی تا زمانی که بتوان نظامی که ایجاد شده است را فلسفه نامید.

نظامهایی دیگر از اندیشهی بشری وجود دارد که آنها نیز نسبت انسان را با کل هستی تبیین می کنند و پاسخی به سئوالات انسان در مورد کل هستی می دهند. مانند: اسطوره، دین و عرفان.

در هر کدام از آنها نیز از تمام گزاره ها استفاده می شود ولی تفاوت آنها در به کار بردن گزاره ها و نظام سازی و نیز استفادهی غالب از هر یک از گزاره هاست. هر کدام از اینها نیز ساختمانی بنا می نهند و تمامی آنها نقش سرپناهی برای بشریت در صحرای ناپیدای کرانه هستی دارد که از گم شدن او در این صحاری جلوگیری می کند. هر کس پیله ای به دور خود می تند و آن را تمام جهان فرض می کند و چون

شکل و نظمی دارد در آن به حرکت و جنب و جوش می پردازد. زبان و نمادها به زندگی معنی می دهند و حرکتها جهت دار می شوند چرا که محدوده‌ی کار و فعالیت و افق حرکت مشخص است.

اسطوره، دین، فلسفه و عرفان هر کدام با نشان دادن جایگاه انسان در جهان هستی باعث می شوند تا انسان خود را در آن گم نکند و نیز محدودیت و مسیر حرکت انسان را نشان می دهند. بنابراین هویت و چه کسی بودن هر کس توسط این چهار دستگاه حل و فصل می شود. در هر زمانی جنبه های مختلف این چهار نظام با نسبت های گوناگون هویت هر کس را شکل می دهند. یعنی ابزاری در جهت محدود ساختن و نیز متفاوت نمودن هر کس با دیگری و نیز نشان دهنده‌ی خواسته‌ها، نیازها و جهت حرکتی اند که "من" هر کس را می سازد.

در کشور ما نیز هر کدام از این چهار مقوله ساختاری را تشکیل داده اند که در زمانهای گوناگون لحظاتی را در هر کدام سپری کرده ایم و از آنها بهره جسته ایم. هر کدام از این چهار مقوله ریشه هایی در واقعیت دارند و از نظام اشیاء و هستی ناشی شده اند.

ایرانیست، اسلام، فلسفه‌ای که داشتیم و نیز عرفان هر کدام جنبه هایی از هویت ما را شکل می دهند. در این میان فلسفه کمتر نقشی مرکزی و اساسی در هویت ما ایرانیان داشته است. بنابراین امروزه کسانی که بیشتر به فلسفه می پردازند و نیز تحت تأثیر فلسفه های غربی اند که خود نیز ناشی از نظام اشیاء و مواجهه با مدرنیسم و اخیراً پست مدرنیسم است به علت ناهمخوانی آن با سه نظام هویتی دیگر و نیز اهمیت کمتر فلسفه در هویت بخشی ایرانیان دچار هویتی بیگانه با جامعه خویشتن می شوند و ناسازگاری در بین آنها و جامعه بروز می کند. البته این ناسازگاری می تواند به رشد و تعالی اجتماعی در وادی زندگی و جهان هستی منجر شود اما اگر فرم و یا محتواها به قدری از هم دور و ناسازگار باشد که توان برقراری ارتباط و ایجاد یک نظام و ساختار غیر ممکن شود باعث شکنندگی و گسست در جامعه می شود. بنابراین فلسفه تنها تا آن زمانی می تواند هویت‌های دیگر را در جامعه زیر سؤال برد که بتوان نقشی سازنده از آن انتظار داشت و اگر نه نمی تواند بی توجه به جامعه تیر نقد خویشتن را به هر سو بپراکند چرا که اساساً حقیقتی غیر از خود زندگی در کار نیست و اگر هم باشد پیش شرط آن آری گویی و محترم شمردن زندگی است. فلسفه، دین، عرفان و اسطوره ها تنها کلماتی بی پشتوانه نیستند که با کلام و گفتار صرف عوض شوند بلکه خود عناصری از نظام اشیاء، فرم و محتوای زندگی است و دارای پایه های تمدنی می باشد که هر کدام از عناصر دخیل و مؤثر در تمدن در آن تأثیر گذارند.

اما اندیشه فلسفی را نیز نمی توان دعوت به ایستایی و سکون و جمود کرد و به نوعی در برابر آزادی و آزادی بیان ایستاد. بنابراین فلسفه می تواند تا هر جا پیش رود اما در صورتی به عنوان یک هویت اجتماعی می تواند در آید که آن نظامی که ایجاد می کند بر سر دیگران و خود او خراب نشود. فیلسوفی در یک جامعه‌ی سنتی نمی تواند در مقامی اجرایی به تجویز افکار و معرفت پست مدرنیسم برای آن جامعه پردازد. یعنی مقامی که اساس ساختار را به هم بریزد. بدیهی است در جامعه‌ای که به درکی حداقل از مفهوم آزادی بیان رسیده است می توان به نشر

افکار در فرایندی دموکراتیک پرداخت اما حتی در چنین ساختاری نیز به افکار ضد آزادی و تروریستی اجازه‌ی خودنمایی داده نمی‌شود هرچند که این نیز خود پارادوکسی در آزادی است اما مهم ساختار حیاتی و بقای انسانها است و آزادی در پرتو تعالی حیاتی معنا می‌یابد.

پس در جامعه‌ی خود ما نیز می‌توان هویتی فلسفی در سطحی فردی و خصوصی تا آنجایی که از دسترس جامعه دور است و این حوزه توسط آن تعریف می‌شود داشت ولی برای زیستن الزاماً باید هویت‌های تمدنی را نیز پذیرفت. باید توجه داشت که سنت نیز در پاسخ به نیازهای انسانی شکل گرفته است. بدون شناخت زمینه نمی‌توان به سراغ متن رفت. چرا که توانایی تحمل هرباری را ندارد و نیز زیبایی هر شیئی به منظر و جایی که در آن قرار گرفته است نیز بستگی دارد بطوریکه هر دو با هم یک ساختار و یک کل تشکیل می‌دهند.

اگر باز به مثال ساختمان باز گردیم می‌بینیم که مصالح گوناگون ساختمانی برای نقشه‌ها و طرحهای متفاوت کاربرد دارند و حتی در تعیین نوع نقشه نیز دخالت دارند. پس مسأله‌ی مهمی که همواره باید در نگاه به اینگونه موضوعات مورد توجه قرار داد درهم تنیدگی محتوا و فرم است و با این دید می‌توان به تبیینی دقیق‌تر رسید.